

فرشاد قربانپور | هاشم صباغیان نیاز به معرفی ندارد. او وزیر کشور در دولت مهندس بازرگان بود. حدود ۸۰سال از سن او می‌گذرد و هنوز دغدغه حل مشکلات مردم را دارد. بسا او در مرکز خبریه و معلولان وحدت در پاسداران قرار گذاشتم و مصاحبه‌ام به این صورت انجام شد که بدون هیچ توضیحی در ادامه می‌خوانید.

این روزها دغدغه شما چیست؟

این روزها دغدغه من یک جهت نیست. متأسفانه ابعاد مختلفی و در جهات مختلفی است. دلیل آن هم مشکلات بسیار زیادی است که درحال حاضر در جامعه در همه ابعاد وجود دارد و شما هم شاهد آن هستید. مشکلاتی که بر جامعه ما حاکم است و دل هر کسی را می‌سوزاند. یکی از این مشکلات که همواره به آن فکر می‌کنم مشکل اقتصادی است که بسیاری از طبقات جامعه با گرفتاری‌هایی گریبانگیر هستند که آنها را از پای درمی‌آورد. از این گذشته یکی دیگر از دغدغه‌های من عدم اجرای قانون اساسی در کشور ما است. قانون اساسی ما آزادی‌هایی برای افسراد درنظر گرفته است، اما متأسفانه نمی‌توان از این آزادی‌ها برخوردار شد. در همین راستا در بیشتر موارد از اجتماعات جلوگیری می‌شود. حلال آن که در قانون اساسی آمده که اجتماعاتی که محل امنیت و آسایش عمومی نباشد، آزاد است. حال آن‌که چندسال است هیچ اجتماعی در هیچ جا برگزار نمی‌شود. از این گذشته یکسری آسیب اجتماعی هم وجود دارد که با آماری که به شکل رسمی ارائه می‌شود می‌بینیم تا چه اندازه عمیق و دردناک است. اعتیاد و قاچاق ازجمله این موارد است.

این مسائل شما را دچار تأسف می‌کند؟

بله. بشدت تأسف می‌خورم. همیشه در زندگی شخصی‌ام الگویی داشتم مبنی بر این‌که همواره بتوانم از منافع مردم دفاع کنم. امروزه منافع مردم رعایت نمی‌شود. از سویی محفل و محلی هم وجود ندارد که در آن بتوان از منافع مردم دفاع کرد. از این‌رو به‌عنوان یک ایرانی در این موارد دغدغه بسیاری داشتم و تأسف زیادی هم می‌خورم.

دغدغه شما در زندگی شخصی چیست؟

خدا را شکر که دغدغه‌های ندارم. ۸۰سال از عمرم می‌گذرد که ۵۰ سال آن را در فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی، مردمی، خیریه و... سپری کرده‌ام.

چه چیزی سبب نگرانی شما می‌شود؟

دغدغه‌های من نگرانم می‌کنند. نمی‌توانیم به دفاع از خواسته‌های مردم بپردازیم. از سویی مرجعی نیست که به این حرف‌ها رسیدگی کند تا به این ترتیب مشکلات مردم طرف‌شود. به نظر من باید اجازه بدهند حرف‌ها گفته شود و مسئولان کشور گوش بدهند. آنهایی که به درد می‌خورند، عمل کنند و آنهایی که به درد نمی‌خورند را توجه نکنند. اما تهران نمی‌دهند حرف‌ها گفته شود.

شما اهل کجا هستید؟

من اهل تهران هستم

کجای تهران؟

تهران تهران تهران یعنی چی؟

پدر و مادر من هر دو تهرانی بودند. پدر و مادر هر دوی آنها هم تهرانی بودند. همسر من هم همین‌طور است. من در نزدیک بازار تهران در خیابان خیام و پاچانر به دنیا آمدم. خانه ما در آن‌جا بود.

تولد شما چه زمانی است؟

من متولد ۵ آفروردین ۱۳۱۶ هستم.

مدرسه شما کجا بود؟

دبستان را در مدرسه حافظ در همان بازار بودم. اما دبیرستان را در دو مدرسه امیرکبیر و مروی گذراندم.

دانشگاه چطور؟

در دانشکده فنی دانشگاه تهران راه و ساختمان خواندم در سال تحصیلی ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ بود که فارغ‌التحصیل شدم. حدود ۵سال فارغ‌التحصیلی.

پدر شما چه کاره بود؟

پدر من تاجر بازار بود. نزدیک محل سکونت ما که سه‌راهی ارانه بود مغازه داشت. او مشاغل مختلفی داشت. مدتی پارچه‌فروشی کرده و در کار قماش بود و بعد هم به دنبال واردات لوازم پلاستیکی مانند سفره و ناپلین و... رفته بود.

شما در انجمن‌های اسلامی فعالیت داشتید؟

من ازجمله موسسان انجمن اسلامی مدارس هستم. وقتی که دبیرستان بودیم در دبیرستان امیرکبیر معاونی به نام آقای ناظمی داشتم. او بسیار با ما همراه بود. در همین دبیرستان بودیم که نخستین انجمن اسلامی مدارس را تأسیس کردیم.

تحت تاثیر چه چیزی تأسیس کردید؟

اول این‌که فرهنگ بودیم. مسلمان به‌روز بودیم. دوم این‌که می‌دانستیم کار دسته‌جمعی تاثیر و نتیجه بسیار بهتری دارد. از این‌رو پیشنهاد تأسیس انجمن اسلامی مدارس را دادیم که تأسیس شد و بعد توسعه هم پیدا کردیم. بعد در سال ۱۳۳۹ انجمن اسلامی دانشگاه تأسیس شد که به پیشنهاد مهندس بازرگان بود.

نخستین فعالیت سیاسی شما چه بود؟

نخستین فعالیت بیسیاسی من در جبهه ملی دوم بود. جبهه ملی دوم در سال ۱۳۳۹ تأسیس شد، در منزل آقای حاج نوری‌علی لیاچی که از تاجر بازار بود. من در این دوره از جبهه ملی نماینده کمیته دانشگاه جبهه ملی بودم.

چه کسان دیگری در این کمیته بودند؟

مهرداد ارفعی‌زاده و آقای رجایی هم بودند.

کدام رجایی؟

همین آقای رجایی که بعد نخست‌وزیر شدند. اینها عضو انجمن‌های اسلامی دانشگاه در آن زمان بودند. فعالیت من در همین جبهه ملی ادامه داشت

تا این‌که در سال ۱۳۴۲ نهضت آزادی تأسیس شد. شما به نهضت پیوستید؟

گفت‌وگو

گفت‌وگو با هاشم صباغیان درباره این روزهایش

مرگ یعنی پایان این دنیا



عکس: بهمن‌پور

اساسا کارهای اجرایی در دست من بود. از این‌رو مرحوم مطهری که عضو شورای انقلاب بود به من گفت کارش در شورای انقلاب زیاد است و خودت کار را ادامه بده. از این‌رو در یکی از جلسات آمده و مسأله را اعلام کرد و از آن لحظه به بعد من که نایبرئیس بودم به‌عنوان رئیس به کار ادامه دادم. کمیته استقبال یک‌سری برنامه‌ها را تنظیم کرده بود، اما در ادامه تغییراتی ایجاد شد. تا چه حد برنامه‌های شما

اجرا شد؟

تا حدی کارها براساس برنامه‌ریزی ما پیش رفت. برای نمونه در خود فرودگاه طوری تنظیم کرده بودیم که ردیف افراد درست باشد. ردیف روحانیون، ردیف رهبران سیاسی و... که آقا بیایند و رد شوند. همه مسئولیت‌ها را نیز تقسیم کرده بودیم. قرار شد وقتی هواپیما نشست من و آقای مطهری به داخل برویم و بسه آقا خیر مقدم بگوییم. از سویی با پلیس صحبت کرده بودیم تا یک‌به‌یک گذرنامه‌ها را نگردد و مهر نکنند، بلکه ما همه را یک‌جا برای مهر تحویل بدهیم و آنها هم پس از مهر زدن به ما پس بدهند که همین‌طور هم شد. من رفتم و گذرنامه‌ها را گرفتم و به پلیس دادم و پس از آن هم به داخل هواپیما پردم و تحویل دادم تا به افسراد بدهند. من و آقای مطهری که داخل هواپیما رفتیم و خیرمقدم گفتیم، آقای مطهری بنده را معرفی کردند. آقا هم برایم دعایی کرد.

چه داعی؟

یادم نیست. مثل این‌که برایم آرزوی توفیق کرده بود.

از ادامه برنامه بگویید؟

بله. خودرویی برای حمل‌ونقل انتخاب کردیم. به‌قرار بود ضدگلوله باشد که تا حدی هم شده بود. بعد که از هواپیما بیرون آمدم، متوجه شدم که یک خودروی بنز هم آن‌جا هست و آقا در صندلی جلویی آن بنز نشسته است و آقای خلخالی هم راننده آن است. من رفتم در بار باز کردم و بلایزر را نشان دادم و گفتم این خودرو برای شما در نظر گرفته شده است که ایشان پیاده شد و سوار آن شدند.

شما هم سوار بلایزر شدید؟

خیر. پیش‌بینی شده بود که در عقب آن بلایزر من و مرحوم احدآقا و آقای مطهری بنشینیم. اما آقا گفتند من محذورم تنها احمد بنشیند.

چرا؟

به گمانم دوست نداشت آقای مطهری در آن بنشیند. وقتی آقا حرکت کردند دیگر مردم اجازه ندادند کارها پیش بروند. **ارتباط شما چگونه بود؟** ما از طریق اداره برق بی‌سیم در تعداد زیاد گرفته بودیم که بی‌سیم مرکزی در دست من بود تا به این صورت با دیگر عوامل صحبت کنیم. **بهشت زهرا در برنامه شما بود؟** بله بود. مدرسه رفاه هم بود. **دانشگاه تهران هم در برنامه شما بود؟** بله بود، اما نشد. **بلالگرد چطور؟ شما تعیین کرده بودید؟** بله. هماهنگی بالگرد با ما نبود. ما بالگرد را قبل

نمونه آوردم که در آن‌جا هم آقای محلاتی حضور داشتند و هم آقای ربانی شیرازی و هم قشقایی‌ها. به امام گفتم من برای انتصاب مسئولان استان فارس نمی‌توانم به سلیقه همه اینها توجه کنم. به ایشان گفتم نمی‌توانم ببینم که در کارم دخالت کنند. بنابراین اختیار تام می‌خواهم. امام پذیرفت و من هم وزیر شدم.

شما انتخابات مجلس خبرگان را برگزار کردید؟

بله. به نظر من این انتخابات بهترین، آزادترین و سالم‌ترین انتخاباتی بود که در ۴۰سال گذشته برگزار شد.

دولت موقت چرا استعفا داد؟

ما اصلا خبر نداشتیم. ما در کردستان بودیم و در هیأت کردستان حضور داشتیم. همان هیاتی که کردها به آن گفتند هیأت حسن‌نیت. از نظر ما هیأت حل مسائل کردستان بود. دولت وقتی استعفا داد، امام از هیأت می‌خواهد که کارش را ادامه دهد. مهندس بازرگان پیش از آن هم استعفا داده بود که آقا نپذیرفته بودند. اما این اواخر هیچ کنترلی در دست دولت نبود. این نامه استعفا را مرحوم بهشتی و باهنر به قم می‌برند. اما امام می‌خواهد که استعفا ندهند، چراکه قصد حمایت از دولت را دارند. آقای بهشتی و باهنر هم برمی‌گردند به تهران تا به مهندس بازرگان خبر دهند، استعفا پذیرفته نشد. اما در راه که می‌آمدند، هر رادیو شنیدند که دولت استعفا داده است. مهندس بازرگان نامه استعفا را به آقای ابوالفضل بازرگان داد تا به صداوسیما برده و اعلام شود. این جابوسد که دیگر امام استعفا را پذیرفتند، اما همچنان از مهندس بازرگان خواستند بماند و رئیس شورای انقلاب باشد.

تا وقتی مهندس بازرگان حضور داشتند، امام در قم بودند؟

در قم بودند، اما به دلیل مشکل قلبی و نیاز به مراقبت‌های پزشکی به تهران می‌آمدند.

گفته می‌شود مهندس بازرگان از امام خواسته بودند که به تهران بیاید و در مقابل تندروهای از دولت حمایت کند؟

خواسته بودند که از دولت حمایت کند، اما

در این‌که درخواست کند امام به تهران بیاید، من چیزی نشنیدم. تصور می‌کنم حرف درستی نباشد.

شما وزیر کشور شدید. از آسانسور وزیر استفاده می‌کردید؟

خیر.

چرا؟

نمی‌خواستیم متهم به طاغوتی شدن باشیم. از سویی نیاز هم نبود. از همان آسانسور عمومی هم می‌شد استفاده شود.

وزارت کشور کجا بود؟

شهرداری فعلی تهران بود.

اما گویا آن آسانسور را دستور دادید که فعالیت کند؟

بله. جریان این بود که یک‌سری کارها در حزب جمهوری و توسط افراد دیگر انجام می‌شد که دولت را دچار مشکل می‌کرد. از این‌رو ما خواسته بودیم چند نفر از آقایون به‌عنوان معاون وزیر منصوب شده و در هیأت دولت هم با حق را حضور داشته باشند. از این‌رو آقای مهدوی‌کنی

که مسئول کمیته و آقای هاشمی‌رفسنجانی که مسئول سپاه بودند به‌عنوان معاونان من در وزارت کشور انتخاب می‌شوند. آیت‌الله خامنه‌ای هم معاون وزیر دفاع شدند و آقای باهنر هم معاون وزیر آموزش‌وپرورش. در وزارت کشور برای آقای هاشمی‌انقایی می‌افتد. یک‌سری از خانم‌های زرنگ و شیطان آن‌جا برای ایشان برنامه استقبال از مسافران گذاشتند. در زمانی که هنوز حجاب هم استفاده کند تا از دست این خانم‌ها راحت شود.

شما چه کتاب‌هایی می‌خوانید؟

تاریخی و اعتقادی. مانند قرآن و تفاسیر و احادیث و...

اهل سفر هستید؟

بله.

آخرین‌جا کجا رفتید؟

خارج نمی‌توانم بروم. از سویی به دلیل دیسک گردن جایی که هواپیما نداشته باشد نمی‌توانم بروم. به‌طورکلی سفرهای شمال و جنوب و مشهد و... رفتم.

چه کاری دوست داشتید انجام دهید اما انجام ندادید؟

هر چه دوست داشتم انجام دهم را انجام دادم. **چه کاری انجام دادید که دوست نداشتید یا پشیمان شدید؟**

کارها این‌گونه است که همه چیز آن رضایی‌کننده نیست.

مهمترین پشیمانی شما در زندگی چیست؟

پشیمانی ندارم.

عاشق شدید؟

یک بار عاشق شدم و ازدواج کردم، همان کافی است.

چه زمانی ازدواج کردید؟

سال ۱۳۴۹.

اهل سینما هستید؟

بله.

علاقه‌مندی شخصی شما چیست؟

من اصلا وقت ندارم که به علاقه‌مندی‌هایم برسم.

از چه می‌ترسید؟

از حل نشدن مشکلات کشور قبل از پایان زندگی من.

مرگ یعنی چه؟

یعنی پایان این دنیا. من جزو کسانی هستم که اعتقاد دارم به دنیای دیگری می‌رویم که آن دنیا بسیار مهمتر از این دنیاست.